

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مبانی معرفت شناختی در حقوق غرب از طلیعه فلسفه تا کانت

محمد رضا پنداشته پور

دکتری حقوق خصوصی از دانشگاه تهران / استادیار گروه حقوق دانشگاه شاهد

Email: pendashtehpoor@gmail.com

دریافت: ۹۸/۷/۵ پذیرش: ۹۸/۸/۲۱

چکیده:

موضوع معرفت‌شناسی، و یا نظریه دانش، ذهن انسان را برای هزاران سال به خود مشغول کرده است. موارد بسیاری در مورد آن نوشته شده است، و راه‌های بسیاری برای مطالعه آن وجود دارد. می‌توان گفت که این مساله به عنوان یک مقوله فلسفی در غرب، توسط افلاطون آغاز شده و بعدها توسط ارسطو، شاگرد افلاطون، بعدها بوسیله دیگر فیلسوفان عصر روشنگری همچون هابز، دکارت، لاک، هیوم و در ادامه تاریخ تفکر غرب توسط کانت، توسعه یافته است. این پژوهش دامنه دار فلسفی هیچ یک از جنبه های دانش بشری را از حیطة ی خود خارج ندانسته و با طرح مسایل بنیادین خود در هر شاخه از دانش بشری تلاش کرده است تا با ضابطه هایی که ارائه شده است میزان صدق و باور پذیری دستاورد های آن دانش را مشخص نماید . در دانش حقوق مسایلی از این دست که: پایه‌های اصلی دانش حقوق کدامند؟ از جمله مهم ترین این سوالات است. البته این سوال را می توان به گونه ای عام تر نیز طرح نمود: چگونه می توان با دستیابی به درک معرفت شناختی فهم درستی از نظریات حقوقی داشت؟ در این مفهوم، معرفت‌شناسی به دنبال شناسایی اصولی برای ارزیابی نظریه های حقوقی است. این پژوهش بر آن است که در یک نگرش تاریخی- فلسفی در زمینه تئوری حقوقی تاثیر انگاره های معرفت شناسانه را در قطعه ی مهمی از تاریخ تفکر بشری (دوران نضج گیری فلسفه در یونان تا ظهور کانت) بررسی نماید. **کلمات کلیدی:** معرفت شناسی، شک گرایی؛ میناگرایی؛ اعتبار گرایی؛ انسجام توجیه؛ حقوق طبیعی؛ اثبات گرایی حقوقی

مقدمه

طرح مسئله‌ی معرفت‌شناسی تقریباً به ۳۰۰۰ سال قبل، به مهد تمدن غرب، یعنی، یونان باستان و فلاسفه بزرگ آن، سقراط، افلاطون و ارسطو بر می‌گردد. این فیلسوفان، و همچنین بسیاری دیگر که قبل از آن‌ها بودند، نظریه‌های دانش را طرح نمودند. به دلیل پیچیدگی اندیشه و وضعیت خاص و تکرار نشدنی آن‌ها به عنوان متفکران بزرگ، و همچنین بخاطر این که آن‌ها آنچه را که مواد متعاقب و پشت سر هم به آن‌ها به عنوان الگوی فلسفی اشاره می‌کنند، ایجاد نمودند، سهم فلسفه یونان باستان در معرفت‌شناسی به عنوان مهمترین پیشینه‌ی مقاله مورد توجه قرار می‌گیرد. البته امروزه نگاه آسیب‌شناسانه نیز به نقش این اندیشه‌ها در تفکر بشری وجود دارد، توضیح اینکه سبک تفکر این متفکران شیارهای غیر قابل انکار و از طرفی مشروط‌کننده‌ی اندیشه بشری بوده‌اند به این معنا که طرز نگاه، منظر، تقسیم و رویکردهایی را ایجاد کرده‌اند که اندیشه بشری را مشروط و محدود و زندانی (به معنای بت‌های غار بیکن) کرده‌اند.

این مقاله با یک طرح کلی از مفاهیم کلی معرفت‌شناسی آغاز می‌گردد که امروز موجود و قابل بررسی هستند. شاید با درک اساسی معنای معاصر معرفت‌شناسی خصوصاً در زمینه‌ی حقوق، مطالعه تکامل روش‌های مختلف در این موضوع در زمینه‌های تاریخی و فلسفی مناسب آن‌ها، آسانتر و زودیاب‌تر گردد.

از آنجا که تمرکز اولیه این مقاله، حقوق به عنوان یک نهاد اجتماعی و فرهنگی است، باید روش‌ها و نظریه‌های مختلف معرفت‌شناختی را که با حقوق مرتبط‌اند، بررسی نمایند. از این رو، بررسی و تحقیق در پایه‌های معرفت‌شناختی حقوق از اهمیت بسیاری برخوردار است. بنابراین، به عنوان مثال، ممکن است سوال شود که چگونه فرد به شناخت حقوق دست می‌یابد؟ جایگاه قانون چیست؟ چه رابطه‌ای میان قانون و اخلاق و یا میان قانون و شهروندان وجود دارد. آیا حقوق هیچ‌گونه اصول بنیادی دارد؟ اگر چنین است، آن‌ها کدامند، و چگونه می‌توان آن‌ها را شناسایی کرد؟

پس از طرح کلی مفاهیم معاصر معرفت‌شناختی، مروری کلی از سیر تطور مفاهیم معرفت‌شناختی در غرب، با خلاصه‌ای از موضوعات اصلی هر دوره ارائه خواهد شد. این ادوار در یک نظم و ترتیب زمانی با توجه به حفظ نظم تاریخی در توسعه تئوری‌های مختلف حقوقی و پیامدهای معرفت‌شناختی آن‌ها، سازمان می‌یابند. هدف

دیگر، ارائه مواد مهم و اصلی فیلسوفان و متفکران مختلف مورد بحث به خواننده است. بنابراین، هر دوره شامل گزیده‌ای از برخی از آثار تاثیرگذار در تفکر فلسفی غربی، با تفسیر قبل و بعد از هر گزیده می‌باشد.

البته باید توجه داشت این پژوهش به دنبال رهگیری مباحث ماهوی معرفت‌شناسی در دانش حقوق نیست و در اینجا صرفاً در جستجوی پایه‌های معرفت‌شناختی آن است در نتیجه از ورود به عرصه‌ی بررسی نظریات حقوقی اجتناب می‌شود و صرفاً مطالعه را به صورت پسینی و بررسی نظریات بالادستی حاکم بر معرفت حقوقی متمرکز می‌کنیم.

از سوی دیگر این پژوهش بر نظریات موجود در حقوق غرب به معنای فلسفه حقوق غرب (اعم از اروپای بری و بحری) متمرکز است. البته می‌توان این نظریات را در فلسفه‌ی اسلامی حقوق نیز پیگیری کرد. اما از آنجا که فرض این است که مطالعه‌ی معرفت‌شناختی دارای روشی است که نخست در مطالعات فلسفی غرب به سامان شده است در اینجا فقط به بررسی نظرات معرفت‌شناختی غربی خواهیم پرداخت و بررسی نظریات معرفت‌شناختی حقوق اسلامی را به مجال دیگری وا می‌گذاریم.

معرفت‌شناسی به عنوان یکی از زیر شاخه‌های مطالعات فلسفی به نحوی پسینی بر مسایل متمرکز می‌گردد و این خاصیت یعنی مطالعه‌ی نظریات بعد از ارائه‌ی آنها باعث شده است این دانش در زمره دانش‌های ابزاری محسوب گردد. در واقع معرفت‌شناسی با روش خاص خود می‌تواند به کاوش در نظریات ارائه شده بپردازد و از دل این نظریات و شرایط پیرامون ارائه دهنده‌ی آنها و جامعه‌ی بستر ارائه نظریات به نکات مهمی در باب صدق‌پذیری انگاره‌های دانش دست یافت.

سوال اصلی این پژوهش عبارت است از اینکه: مبانی اصلی حقوق غرب در قطعه‌ی تاریخی مورد بررسی کدام است و این مبانی چه ضابطه‌ای بر مفاهیم اصلی دانش حقوق در غرب و ایجاد می‌کند؟ البته با توجه به سوبه‌ی تحقیق این مبانی از منظر مطالعات معرفت‌شناسانه استخراج می‌شود و بر همین اساس نخست و پیش از پرداختن به نظریه‌ها و بررسی آنها از منظر معرفت‌شناختی باید کلیات و مفاهیمی را که در یک مطالعه معرفت‌شناسانه معمول است تبیین نماییم. از این رو این مطالعه در بخش اول خود به بررسی مفاهیم بنیادین مطالعه‌ی معرفت‌شناسانه می‌پردازد و سپس با در نظر گرفتن روند تاریخی در تفکر غرب از دوران ابتدایی فلسفه در یونان باستان تا دوران کانت رامورد بررسی قرار خواهد داد.

انتخاب دوره‌ی زمانی پیش‌گفته دارای دو دلیل مهم است. نخست اینکه این دوره شامل مهم‌ترین مقاطع فکر فلسفی غرب است چراکه طلیعه‌ی فلسفه تا دوران ارسطو بیشترین تاثیر را تا امروز بر تفکر غرب خصوصا تفکر حقوقی آن گذاشته است. دوم اینکه در این دوران هنوز مفهوم حقوق به معنای دانش امروزی آن شکل نگرفته بوده و در واقع دوران مورد بررسی دوران نضج‌گیری مفاهیم بنیادین حقوق است. این مفاهیم بعدها تبدیل به ماده‌ی اصلی تفکر در دانش حقوق شده است. بر این اساس این دوره برای دست‌یابی به نظریات بنیادین بهترین دوره می‌باشد.

۱- پایه‌های مطالعه‌ی معرفت‌شناختی

چنانکه شیوه‌ی بیشتر بررسی‌های معرفت‌شناختی بر مفهوم معرفت‌شناسی یعنی بررسی باورهای صادق و کاذب است باید بدوا گزارشی از مفهوم باور راستین ارائه کرد و مبانی آن را به درستی شناخت. البته این بررسی باید معطوف به گزاره‌های حقوقی باشد. هرچند این مورد که آیا بسته به ماهیت گزاره‌ها شیوه‌ی بررسی معرفت‌شناسی متفاوت است یا روش یگانه‌ای برای همه‌ی گزاره‌ها وجود دارد، خود مستلزم تحقیقی جداگانه است لیکن همین اندازه اشاره کافی است که آنچه در ادامه می‌آید در تناظر با گزاره‌های حقوقی می‌باشد.

۱-۱- مفهوم‌شناسی باورهای صادق و راستین

همان‌طور که اشاره شد، مسئله‌ی پایه‌ها و اصول دانش بشری خود منجر به این سوال می‌شود که چگونه ما می‌دانیم که هر آنچه که در مورد شرایط بشری و در مورد جهان به آن‌ها باور داریم، صادق هستند؟ در این مفهوم، اولین بحث اساسی در معرفت‌شناسی، شناسایی اصولی است که با آن‌ها می‌توان باورهای خود را ارزیابی کرد.

پس، «اصول» مورد استفاده برای «ارزیابی» اعتقادات با توجه به تعیین «حقیقت» آن‌ها، چیست؟ البته، این فرایند چندان دقیق نیست که بتوان برای ارزیابی آن از مولفه‌های مشخصی استفاده کرد. حقیقت یک باور به مسایل ماورایی و غیر قابل توضیح و یا حدس و گمان بستگی ندارد، بلکه به کفایت دلایل برای تفکر در مورد این که یک باور خاص احتمالا باید صادق باشد، وابسته است. (زاگربسکی، ۱۳۹۲ص ۱۶) در مورد این که چه چیزی به منزله «دلیل کافی» است، اختلاف زیادی وجود دارد،

و رویکردهای مختلف، نظریه‌های شناختی مختلفی را تولید کرده‌اند. این - که در حال حاضر دانش ما از برخی از پدیده‌های اجتماعی و قانونی تحت موضوع «قانون، جامعه، و فرهنگ» محدود است - البته بحث در مورد نظریه‌های معرفت‌شناختی مختلف در تمام زمینه‌های حقوق، فراتر از محدوده تحقیق حاضر است. در راستای اهداف ما، کافی است توجه داشته باشیم که بخاطر این که اعتقادات و باورها حالات ذهنی هستند، مشروعیت آن‌ها با اشاره به دلایل، اهمیت ویژه‌ای برای ذهن انسان دارند؛ چراکه، اعتقادات پدیده‌های ذهنی هستند، و اقناع آور بودن یک پژوهش بطور مستقیم با قدرت یا کفایت دلایل توجیه‌کننده باور متناسب است (ام مارتین، ۱۳۹۶ ص ۲۷).

پس، مشروعیت معرفتی یک باور موجه، از طریق ویژگی‌های خاص نشان داده می‌شود. برخی نشانه‌های خاص بیانی در رابطه با روشی که به موجب آن اعتقاد حاصل شده است و یا در رابطه با شواهد یا دلایل آن، وجود خواهد داشت. البته، در درجه اول به روش تحقیق مورد استفاده در یک باور و این که آیا این روش استانداردهای لازم برای رسیدن به دانش واقعی را برآورده می‌سازد، اشاره می‌شود. در این مورد نیز، اختلافاتی در رابطه با این که کدام روش مناسب‌ترین روش است و یا برای برآوردن الزامات و خواسته‌های صدق به اندازه کافی دقیق می‌باشد، وجود خواهد داشت. این موضوعی است که سراسر موضوع معرفت‌شناسی را در بر خواهد گرفت. به نوعی که جهت ارزیابی عقاید خاص، ادعاهای خاص نسبت به دانش و باورهای درست - با روش مطالعه به خصوص - به چالش کشیده می‌شود. پژوهش در مقاطع مختلف بر مباحث اساسی معرفتی، یعنی، توسعه اصول در راستای ارزیابی کفایت دلایل اعتقادات خاص و روش‌های همراه آن‌ها، متمرکز می‌شود.

این روش‌ها مراحل مختلفی را در تکامل رویه‌ها و روش‌های پیچیده‌تر در رسیدن به دانش نشان می‌دهد. در این مقاله به بررسی گستره‌ای می‌پردازیم که در آن چنین پیچیدگی روش‌شناسی می‌تواند دانش واقعی را تضمین نماید. متن نیز بر دو سنت معتبر در معرفت‌شناسی - عقل‌گرایی و تجربه‌گرایی متمرکز شده است و به ترتیب نشان‌دهنده پارادایم‌های فلسفی و پارادایم‌های تجربی / کاربردی است. تجربه‌گرایی مستلزم آن است که تمام دانش یا باورها مبتنی بر اطلاعاتی باشند که از تجربه حسی بدست آمده است. بنابراین، در غیاب شکل‌گیری تجربی، هیچ ادعایی در مورد دانش نمی‌توان مطرح نمود که صادق یا قابل اعتماد باشد. بدین ترتیب، تنها اطلاعاتی که توسط برخی یا تمام پنج حس انسان‌ها پردازش و ارزیابی می‌شوند،

می‌توانند باورهای توجیه‌پذیر را بدست آورند. از سوی دیگر، عقل‌گرایی بر این باور است که مشروعیت معرفت‌شناختی باورهای ما به یک دلیل عقلی بستگی دارد تا اطلاعات تجربی که توسط حواس پردازش می‌شوند. موضع عقل‌گرایی بر این نکته تاکید می‌کند که دانش می‌تواند ذاتی و مستقل از تجربه باشد. این اصطلاح که اغلب برای توصیف این نوع دانش مورد استفاده قرار می‌گیرد، قیاسی است. و اصطلاح مربوط به دانشی که از طریق تجربه حسی بدست آمده، استقراء است.

۲-۱- رابطه میان ادراکات و جهان خارج

به طور عمومی سه نظریه مربوط به رابطه میان ادراک و جهان مستقل از ذهن (به عنوان مثال، جهان خارج) وجود دارند. نظریه اول، «واقع‌گرایی معمولی (عقل سلیم)» یا عادی است که دو تئوری زیر را بیان می‌کند: (۱) یک دنیای فیزیکی وجود دارد که وجود آن مستقل از ادراک‌کننده است، و (۲) شیء همان‌طور که درک می‌شود، با شیء فیزیکی خارجی برابر است (وایتمن، ۱۹۹۶؛ ۱۰۴). نظریه دوم، نظریه «واقع‌گرایی علمی» است که شامل دو تئوری می‌گردد: (۱) دنیای فیزیکی وجود دارد که وابسته به گیرنده (ادراک‌کننده) نیست (مشابه با واقع‌گرایی معمولی)، اما (۲) شی ادراک شده و شیء فیزیکی خارجی یکسان نیستند. بدان معنی که شیء ادراک شده دارای خصوصیات و ویژگی‌های کیفی است که انتزاعی هستند (رنگ، طعم، بو و غیره)، در حالی که شیء فیزیکی واقعی دارای خصوصیات کمی است که عینی و نهایتاً تجزیه‌ناپذیر هستند، یعنی واقعیت اساسی، اتم‌های در حال حرکت در ترکیب با دیگر اتم‌ها می‌باشد - تنها می‌توان آن‌ها را بصورت ریاضی و / یا کمی (سنتین، ۱۹۷۶ ص ۲۶۱). نظریه سوم، «شک‌گرایی» است که این ادعا را مطرح می‌سازد که (۱) شیء ادراک شده یک پدیده ذهنی است که معنا و وجود آن به دریافت‌کننده بستگی دارد؛ و (۲) ما نمی‌توانیم از وضعیت و جایگاه اشیاء خارجی و فیزیکی اطلاع داشته باشیم، یعنی این که آیا آن‌ها همان‌طور که از طریق واقع‌گرایی عادی و واقع‌گرایی علمی، یا به طریقی دیگر درک می‌شوند، و یا حتی اصلاً درک نمی‌گردند، وجود دارند یا خیر. با این حال، اگر دانش نیاز به اتکا بر هیچ توجیهی نداشته باشد، امکان‌گریز از یک پرسش پیچیده فراهم می‌آید. این ایده که دانش یا باورها نیازی به توجیه ندارند، تحت عنوان «بنیادگرایی» شناخته می‌شود. به این موضوع مهم در معرفت‌شناسی در شماره بعدی پرداخته می‌شود.

۱-۲-۱- بنیادگرایی

همان‌طور که قبلاً ذکر شد، اعتبار معرفت‌شناختی یک عقیده اغلب از طریق تناسب دلایل حمایت از آن - ساختار توجیه آن - محاسبه می‌شود. هر عقیده با اشاره به عقیده دیگری توجیه می‌شود؛ اعتقاد و باور دوم، به نوبه خود، بواسطه یک اعتقاد دیگر توجیه می‌گردد، و غیره. پرسش این است که آیا این زنجیره توجیهات به پایان می‌رسد یا خیر؟ آیا منبع اولیه‌ای وجود دارد که جستجو را به پایان برساند؟ آیا موضوع «تسلسل قهقرایی» ایجاد می‌شود؟ چهار پاسخ احتمالی به استدلال تسلسل قهقرایی مطرح است: (۱) تسلسل قهقرایی به باورهایی منتهی می‌شوند که خودشان غیر قابل توجیه هستند. (۲) تسلسل قهقرایی بی‌نهایت است؛ هیچوقت تمام نمی‌شود. (۳) تسلسل قهقرایی ما را به این نتیجه می‌رساند که اعتبار معرفت‌شناختی اعتقاد به کل شبکه باورها بستگی دارد. (۴) تسلسل قهقرایی به باورهایی منتهی می‌شود که نیازی به توجیه بیشتر ندارند. (کراملی، ۱۹۹۹ص ۹۵) از آنجا که پاسخ‌های (۱) و (۲) هیچ ارزش معرفتی را ارائه نمی‌دهند، می‌توان این پاسخ‌ها را بخاطر فقدان اعتبار معرفتی کنار گذاشت. گزینه سوم برخی وعده‌ها را ارائه می‌دهد؛ به این نظریه در ادامه خواهیم پرداخت. پاسخ چهارم انگیزه اصلی برای بنیادگرایی را ارائه می‌دهد، یعنی تسلسل قهقرایی به باورهایی منتهی می‌شوند که توجیه می‌شوند، اما به اعتقادات دیگر برای توجیه خود بستگی ندارند. اعتقاداتی که گفته می‌شود بدون اشاره و ارجاع به باورهای دیگر موجه (قابل توجیه) هستند، به عنوان باورهای اساسی شناخته می‌شوند. دغدغه اصلی بنیادگرایی، دفاع از این ادعا که باورهای اساسی و اولیه وجود دارند، می‌باشد.

پس، چگونه باورهای اساسی در فقدان باورهای دیگری که ممکن است بر آنها مبتنی باشند، بدست می‌آورند؟ اولین و واضح‌ترین منبع توجیهی، بنیادگرایی دکارتی است که معیار انکارناپذیر و لغزش‌ناپذیر را اعمال می‌کند. کلیه باورهای اساسی بطور انکارناپذیری توجیه می‌شوند، بدین معنی که آن‌ها نمی‌توانند نادرست و اشتباه باشند. مثال‌ها حقایق منطقی یا ریاضی و همچنین حقایقی هستند که بطور مستقیم توسط ذهن ما درک می‌شوند.

ماهیت چنین عقایدی، آن‌ها را از لحاظ معرفتی مستقل از باورهای دیگر می‌سازد، به عنوان مثال، عبارت معروف «*cogito, ergo sum*» (من فکر می‌کنم، پس هستم). بنابراین، اعمال شک و تردید نسبت به وجود یک باور، وجود وی را تأیید می‌کند.

چنین باورهای درون‌گرایانه‌ای ممکن است با یک باور ادراکی سازگار باشد. موردی که باورهای خود بسنده ی ذهنی را طرح می‌کند می‌تواند اشتباه باشد، اما مورد مثال ریاضیات نمی‌تواند اشتباه باشد. این بدان دلیل است که مسایلی همچون ریاضیات مستقیم، فوری و خود توجیه است، در حالی که باورهای ادراکی غیرمستقیمند و خود توجیه نمی‌باشند؛ زیرا میان ادراک و درک و تفسیر آن، یک «شکاف بینابینی» وجود دارد. در مورد یک باور درون‌گرایانه، (شهودی) هیچ شکافی میان خود باور و موضوع عقیده و باور وجود ندارد. (ام مارتین، ۱۳۹۴ ص ۵۸)

برای این پژوهش ذکر همین مساله کافی است که به نظر می‌رسد در مجموع، موضع بنیادگرایی، به دیدگاهی منتهی شود که به تنهایی به ما امکان می‌دهد نتایجی استنتاجی در مورد دنیای بیرونی را بدست آوریم و به دانش لغزش‌ناپذیر برسیم، به شرطی که روش شک دکارت بطور دقیق بکار گرفته شود. نتیجه‌گیری‌های استنتاجی برگرفته از باورهای اساسی، تحت عنوان «باورهای غیر اساسی» شناخته می‌شوند. (کراملی، ۱۹۹۹ صص ۹۷، ۹۸) این باورهای غیر اساسی نیز بطور قابل ملاحظه‌ای قابل توجیه هستند، زیرا آن‌ها از باورهای اساسی (لغزش‌ناپذیر) حاصل می‌شوند.

توقعات دقیق از بنیادگرایی دکارتی دشوار است؛ بنابراین، اکثر بنیادگرایان امروزی، از اشکال جایز الخطای توجیه (در مقابل لغزش‌ناپذیر) حمایت می‌کنند. آن‌ها اکنون باورهایی غیر از باورهای درون‌گرایانه مستقیم («من فکر می‌کنم») را به عنوان باورهای اساسی می‌پذیرند. یک باور غیر معمول غیرمستقیم می‌تواند یک باور ادراکی باشد. به عنوان مثال، یک باور غیرمستقیم ادراکی مانند «من یک خانه خاکستری را می‌بینم» را در نظر بگیرید. این باور ادراکی همان‌طور که قبلا اشاره شد، در این امر غیر مستقیم است که یک شکاف میانی بین ادراک و درک یا تفسیر آن توسط ذهن وجود دارد، در حالی که باورهای درون‌گرایی مانند «من فکر می‌کنم»، مستقیم، فوری و خود توجیه هستند. این در واقع چرخش معرفتی از ادراکات تصوری و ذاتی به ادراکات حسی و تصدیقی است.

در این روش اصلاحی، بنیادگرایان باورهای ادراکی را به عنوان پایه‌های اصلی پذیرفته‌اند. در عین حال، آن‌ها جایز الخطا بودن باورهای ادراکی، یعنی ماهیت محتمل الوقوع بودن آن‌ها، را می‌پذیرند. (دور، ۲۰۱۳ ص ۲۹) من می‌توانم اشتباه کنم که یک خانه خاکستری را می‌بینم، زیرا نور ضعیف است و خانه واقعا سفید است و یا من فکر می‌کنم یک خانه است در صورتی که، در واقع انبار است.

نمونه دیگری از باور غیر درون‌گرا به عنوان پایه تحت رویکرد اصلاحی، اعتقاد و باور مبتنی بر حافظه خواهد بود. هر دو باور ادراکی و باور مبتنی بر تجربه حافظه، به عنوان جایز الخطا پذیرفته می‌شوند، و بنابراین ممکن است با یک باور اساسی دیگر و یا یک باور غیر اساسی دیگر اصلاح گردند. عبارت تعریفی مورد استفاده برای توصیف رابطه میان باورهای اساسی و غیر اساسی تحت بنیادگرایی دکارتی، همان‌طور که قبلاً ذکر شد، استنتاجی است؛ در حالی که عبارت تعریفی، که رابطه میان باورهای اساسی و غیر اساسی را تحت بنیادگرایی جایز الخطا توصیف می‌کند، استقرایی است.

اگر چه به نظر نمی‌رسد که این اصطلاحات اهمیتی فراتر از بیان تفاوت در یک مفهوم رسمی (یعنی تعریفی) داشته باشد، مهم این است که در بنیادگرایی اصلاحی، باورهای ادراکی و باورهای حافظه هنوز به عنوان باورهای اساسی در نظر گرفته می‌شوند، چرا که آن‌ها برای توجیه خود به اعتقادات دیگر وابسته نیستند.

بنیادگرایی دکارتی و بنیادگرایی جایز الخطا چهار نوع اعتقاد و باور اساسی را شناسایی می‌کنند. اعتقادات و باورهای شهودی، باورهای ادراکی، باورهای حافظه، و باورهای قیاسی. این چهار دسته تنها به دلیل و برهان وابسته هستند و به لحاظ معرفتی مستقل از باورهای دیگر هستند. نکته دیگر این است که حمایت‌های توجیهی برای باورهای اساسی ضروری نیستند. این دو مسئله استقلال معرفتی و ضرورت توجیه به معنای ارجاع به باورها هستند؛ بطور خاص، باورهای اساسی مستقل از باورهای دیگر هستند، آن‌ها برای توجیه شدن نیازی به ارجاع به باورهای دیگر ندارند.

با این حال، این دکترین‌ها نیاز به اطلاعات یا تجربه برای ایجاد باورهای اساسی را انکار نمی‌کنند. به بیان دیگر، موضع بنیادگرایان به سادگی این است که اگر امید بدست آوردن دانش وجود داشته باشد، باید چند ورودی حسی از دنیای فیزیکی به فرآیندهای ذهنی ما وجود داشته باشد. بنابراین، وضعیت شناختی مبتنی بر تجربه است که به باورهای اساسی منجر می‌شود. (لرر، ۱۹۹۶ ص ۲۶)

در نهایت، شک و تردیدهایی در مورد لغزش ناپذیری خود ما، برخی از بنیادگرایان را وادار به پذیرش احتمال اعتقادات اساسی نادرست کرده است. این شکل بنیادگرایی اصلاحی باورهای ادراکی و همچنین اعتقادات حافظه را بر خلاف بنیادگرایی دکارتی، که تنها باورهای درون‌گرایانه را پذیرفته و بر لغزش ناپذیری آن‌ها تاکید می‌کند، به عنوان باورهای پایه که ممکن است نادرست باشد را می‌پذیرد.

در نتیجه، با بازگشت به لزوم لغزش ناپذیری دکارتی، طبعا باید موضعی نسبتا خصمانه نسبت به عبارت «دانش نیاز به هیچ اثباتی ندارد» اتخاذ نمود. می‌توان روشی را پذیرفت که کمتر اخلاقی و عملگرایانه‌تر از آن چیزی است که دکارت پذیرفته است، یعنی این که هر شیوه‌ای که باورهای قابل اعتماد را (در مقایسه با باورهای غلط و جایز الخطا) ارائه می‌کند، باید قابل قبول باشد.

در اینجا، تنها به دنبال قابلیت اطمینان کلی، بدین معنی هستیم که یک روش همیشه قابل اعتماد است. تحت این رویکرد، احتمال خطا نه تنها پذیرفته می‌شود، بلکه حتی در صورتی قابل قبول است که روش مورد نظر تضمین نماید که حاشیه خطا در حد مجاز نگه داشته می‌شود. حال چگونه می‌توان این حاشیه ی خطا را در نظر بگیریم؟ یک پاسخ می‌تواند این باشد که روش مورد نظر اعتقادات و باورهایی را ایجاد می‌کند که با باورهای دیگر هماهنگ یا سازگارند.

در ادامه این پژوهش دو مفهوم معرفت‌شناسی سنتی، یعنی «اعتبارگرایی (قابلیت اطمینان)» و «نظریه ارتباط یا همبستگی توجیه» را بررسی می‌کند که هر دو به شک گرایی رادیکال پاسخ می‌دهند و ادعا می‌کنند که قطعیت یا لغزش ناپذیری پیش شرط دانش نیست. (لرر، ۱۳۹۶ ص ۱۵۴)

۲-۲-۱ اعتبارگرایی

اعتبار گرایی نخستین پاسخی است که به شک گرایی دکارتی داده می‌شود. چهار عنصر در اعتبارگرایی نسبت به اهداف پژوهش از اهمیت خاصی برخوردارند. اول این که، یک اعتقاد، از لحاظ معرفتی، در صورتی تضمین می‌گردد که با روش یا روش‌هایی بدست آید که ایجاد کننده ی صدق باشد. هنگامی که این شرایط برآورده شود، روش مورد نظر قابل اعتماد است. دوم این که، احتمال پذیرش آزادانه خطا در فرایند ایجاد باور به صورت ضمنی ملحوظ است. عنصر سوم این است که برخی باورها خود توجیه هستند و برای توجیه به باورهای دیگر وابسته نیستند؛ زیرا آن‌ها مستقیما و بلافاصله بر تجربه آگاهانه ما استوار هستند. این‌ها بعضی اوقات به عنوان باورهای اساسی شناخته می‌شوند. اعتقادات پایه قابل اعتماد هستند، زیرا «آن‌ها از طریق فرآیندهایی بدست می‌آیند که به دنبال صدق می‌باشند». (لندزمن، ۱۹۹۷ ص ۶۹) چهارم، و در نهایت، برخی باورها قابل اعتماد هستند، زیرا بر اساس عقاید دیگر یا تجارب گذشته می‌باشند. این عنصر تحت عنوان فرآیند استقرا و قیاس شناخته می‌شود.

در یک سطح، ما بطور مستقیم احساس می‌کنیم که پیشرفت انسان در جهان فیزیکی، جهان طبیعی، جهان شناختی و غیره از طریق یک سری تجربیات آزمایشی و تجربی (آزمون و خطا) بوده است. مطمئناً انسان همه‌ی اقسام دانش - از ساختن پناهگاه‌ها تا درمان سردرد، تا فرود آوردن فضاپیما بر روی مریخ - را از طریق یادگیری از تجربه و استقرار گذشته و بدون چنین محدودیت‌هایی به عنوان غیر ممکن بودن اشتباه به عنوان پیش نیاز دانش، بدست آورده است. اگر این تردید به دلیل وحشتی ایجاد شده است که بدون استاندارد لغزش‌ناپذیری، فرد قادر به ارزیابی وضعیت معرفت‌شناختی باورهای ما نیست، پیشرفت آشکار انسان نشان می‌دهد که شک‌گرایی نتوانسته است دلیل قانع‌کننده و معقولی برای پذیرش استاندارد یقین و قطعیت ارائه کند. این موضوع نشان می‌دهد که پیشرفت مستلزم آن نیست که هر گونه توضیح جایگزینی رد شود، بلکه تنها کافی است که برخی از گزینه‌های جایگزین غیرمحمول گردند. در واقع، انسان چنین پیشرفتی را با وجود روش‌ها و زمینه‌هایی ایجاد کرده است که ورود خطا در آن محتمل است. این‌ها در ایجاد فرایند تمایز معرفتی امکان‌پذیر هستند. (هیوم، تن، ۱۳۹۳ ص ۱۵۳) در واقع، آن‌ها چیزی بیش از تنها رد اعتقادات و باورهای مبتنی بر حدس، خرافات و سایر شیوه‌ها و مفاهیم معرفت‌شناختی را امکان داده‌اند. این فرایند تمایز در برخی زمینه‌های معرفت‌شناختی تحت عنوان استقرا شناخته می‌شوند - نوعی استدلال که نشان می‌دهد که نتیجه‌گیری خاصی که براساس تجربه گذشته است، احتمالاً درست می‌باشد. (استراسون، ۱۹۵۹، ص ۲۵۶)

باید تصریح شود که این رویکرد قطعاً با هر دو مورد پراگماتیسم وجودی دکارت و هیوم ناسازگار است؛ این نکته باید مورد تأکید قرار گیرد که هیچ یک از آن‌ها از استقرا به عنوان وسیله‌ای برای دانش پشتیبانی نمی‌کنند. تردید رادیکال دکارت در مورد دنیای خارج، اعتبار استقرا را انکار می‌کند. استدلال هیوم، همان‌گونه که در مقاله «تردیدهای شکاکانه» خود تصریح می‌کند، اساساً این است که نتیجه‌گیری‌های انتزاعی، «استنتاج‌های» صرفی هستند که نمی‌توان آن‌ها را از طریق دلیل و خرد مورد پشتیبانی قرار داد. (هیوم، ۱۳۹۵، ص ۳۲-۳۹)

روشن است که تجارب گذشته می‌تواند فرصت‌های یادگیری را فراهم نماید. آن‌ها به عنوان راهنماهای معرفتی بکار می‌روند، هرچند که احتمال خطا وجود دارد. اگر ما شرایطی که یکسان نیستند، را با هم مقایسه کنیم، حقیقتاً باید به نتایج اشتباهی برسیم. چطور آگاهی می‌یابیم که چه شرایطی «یکسان» هستند؟ ما می‌توانیم تنها

پس از این که ابتدا هدف معرفتی خود را درک کردیم، - که قابلیت اطمینان کلی است - به این پرسش پاسخ دهیم. این بدان معنی است که اینگونه نیست که ما یک نتیجه استنتاجی را تنها از یک رویداد جداگانه بدست آوریم و سپس کاربرد آن را تعمیم می‌دهیم. بلکه، ما نتیجه‌گیری‌هایی از چندگانگی وقایع مشابه را بدست می‌آوریم. هر مجموعه‌ای از حوادث بصورت تصادفی و از طریق معیارهای بی‌طرفانه انتخاب می‌شوند، بطوری که حوادث و رویدادها نمونه‌ای به عنوان نماینده را تشکیل می‌دهند. (لندزمن، ۱۹۹۷ ص ۱۴۱) ما تنها از طریق مقایسه‌ها و حتی اشتباهات تکراری به مفهوم قابلیت اطمینان کلی با روش قیاسی می‌رسیم. تنها تجربه، خود به ما در طول زمان خواهد آموخت که کدام موارد مشابه هم هستند؛ هیچ اصول قیاسی برای شناسایی موارد مشابه وجود ندارد. با این حال، جهان ممکن است نسبتاً پایدار باشد، و اگر چنین باشد، استقرای آن قابل اعتماد و حقیقت خواهد بود. در آن صورت، اعتقادات و باورهایی که ما شکل می‌دهیم، تضمین می‌گردند. ممکن است بعضی از جنبه‌های در جهان وجود داشته باشند که آنقدر پایدار هستند که استقرای ما را کاملاً قابل اعتماد کنند، و نه تنها عقیده و نظر احتمالی، بلکه دانش را به ما ارائه دهند. در نتیجه این استدلال‌ها نشان می‌دهد که اعتقادات و باورهای مبتنی بر استقرا و قیاس از لحاظ معرفتی قابل تضمین است. در بهترین حالت، شک و تردید می‌تواند نشان دهد که ما نمی‌توانیم تضمین توجیه آنها را اثبات کنیم. همان‌طور که در مورد باورهای ادراکی ما در رابطه با دنیای خارجی، این واقعیت که ما نمی‌توانیم حقیقی بودن باورها را اثبات کنیم، نشان نمی‌دهد که آنها تضمین نمی‌گردند. بنابراین، شک‌گرایی قادر به اثبات موضع اصلی خود؛ یعنی ناتوانی ما از ارائه دلیلی مبنی بر بی‌اعتباری استقرا و نقش آن در تعیین باورهای معرفت‌شناختی ما، نخواهد بود. علاوه بر این، ما هیچ دلیلی نداریم که قابلیت اعتماد شک‌گرایی و اعتبار‌گرایی را ترجیح دهیم، در حالی که دلایل استقرایی زیادی برای فرض این که اعتبار‌گرایی قابل اطمینان است، در دست داریم. حتی اگر ذهن ما قاعده استاندارد را به عنوان بخشی از برنامه درونی خود داشته باشد، استفاده از آن یک موضوع عرفی و عادت درونی است، و همان‌طور که هیوم فکر می‌کند، ما به هیچ وجه بدون دلیلی موجه بر آن تکیه نمی‌کنیم. (لندزمن، ۱۹۹۷ ص ۱۴۳)

اگر هدف معرفتی ما یقین و قطعیت نباشد، بلکه قابلیت اطمینان باشد، چگونه می‌دانیم و آگاه می‌شویم که پرسش‌ها و پژوهش‌های ما حداقل در جهت درست

هدایت می‌شوند؟ یک پاسخ، همان‌طور که گفته شد، زمان است. نظریه‌ها در طول زمان همراه با ظهور روش‌های جدید جمع‌آوری داده‌ها تکامل پیدا می‌کنند و با آن‌ها داده‌های جدید تولید می‌شوند. این بویژه در حوزه علوم طبیعی آشکار است. همان‌طور مثلاً، مکانیک کوانتومی و نظریه نسبیت اینشتین، جایگزین مبانی فیزیک مبتنی بر مفهوم جهان سه بعدی نیوتن شد. در زمان نیوتن، این کیهان‌شناسی مستلزم مجموعه‌ای خاص از الزامات هستی‌شناسی پذیرفته شده بر اساس یافته‌ها بود. پیش از نیوتن، نظریه‌هایی در مورد جهان وجود داشت که حتی خام‌تر بود - به عنوان مثال، نظریه چهار عنصر مطرح شده توسط فیلسوفان یونانی باستان. اما واقع‌گرایی علمی به عنوان دانشی که هدفش معرفت‌دنیای خارجی است بر این فرض استوار است که اعتبار‌گرایی مستقل از حواس است. همان‌طور که اعتبار‌گرایی ما را از عقاید خام به عقاید پیچیده‌تر جهان حرکت می‌دهد، به ما نشان می‌دهد که ادراکات شهودی قادر به ارائه یک پایه هستی‌شناختی قابل اعتماد برای تلاش جهت درک جهان در دوره‌های زمانی خاصی از تاریخ بشری می‌باشد.

بطور خلاصه، واقع‌گرایی علمی، شک‌گرایی را رد می‌کند، جهان‌پدیداری را بصورت مستقل از ذهن انسان مشاهده می‌کند، و نشان می‌دهد که نظریه‌های آن مصون از خطا نیستند، بلکه احتمالاً درست هستند و ادعا می‌کند که نظریه‌های مخدوش و تحریف شده توسط تجربه منجر به ثنوری‌های پیشرفته‌ای می‌شوند که به حقیقت نزدیک‌ترند همچنین این مورد که تحقیقات علمی خوداصلاحی و پیشرو هستند. (دور، ۲۰۱۳، ص ۹)

حال بحث اصلی ارتباط واقع‌گرایی علمی با علوم اجتماعی است؟ این موضوع در مواد زیر مورد بررسی قرار می‌گیرد: این متن خواهد پرسید که آیا نظریه‌های قانون و جامعه، در پروسه‌ی تاریخی خود، تا چه حد مانند علوم تجربی «تدریجی» هستند؛ چه ادعایی در مورد صدق گزاره‌های خود دارند؛ این که آیا و تا چه حد از منظر این علوم، پدیده‌های جامعه‌شناختی مستقل از آگاهی حساس وجود دارد؛ و این که آیا ما درک درستی از قانون، فرهنگ، و جامعه داریم و به چه میزان این باورها قابل اعتماد هستند.

اساساً در فلسفه‌ی علم اشارات بسیاری به درک عقل سلیم می‌شود؛ به عنوان مثال، اصول قیاسی، تجربه‌حسی، آگاهی حسی، قضاوت‌های ادراکی، دانش بدون اثبات و غیره. این‌ها همه با توجه به زمینه‌های متفاوت، تفاوت‌های معنایی جزئی

با هم دارند، اما در نهایت، تمام آن‌ها مفهوم باورها در مورد جهان را که از طریق شهود توجیه می‌شوند، می‌رسانند. (چارلمز، ۱۳۹۰ ص ۴۸) در ادامه یک ساختار دیگر توجیه معرفی می‌شود که دارای یک جزء حسی واضح است، اما تاثیر گسترده‌ای در معرفت‌شناسی دارد. این روش جایگزین توجیه تحت عنوان نظریه انسجام شناخته می‌شود.

۳-۲-۱- نظریه انسجام توجیه

نظریه انسجام اینگونه استدلال می‌کند که یک باور از لحاظ معرفتی در صورتی تضمین می‌گردد که با باورهای دیگر دارنده ی آن اعتقاد هماهنگ و منسجم باشد. (لرر، ۱۳۹۶ ص ۲۹۶) در اینجا با مجموعه‌ای از شبکه‌های اعتقادی پیوسته به هم سروکار داریم. بنابراین، هیچ باوری وجود ندارد که به لحاظ معرفتی پیش از باورهای دیگر وجود داشته باشد. به دیگر سخن، هیچ باور اساسی وجود ندارد.

عنصر شخصی نظریه انسجام این است که ما بطور طبیعی (یعنی بطور ذاتی) تمایل داریم اعتماد و باور بیشتری نسبت به باورهایی که با یکدیگر همخوانی دارند، داشته باشیم. بدیهی است اعتقادات متضاد، اعتبار معرفتی چندانی ندارد. تنها زمانی که باورهای همبسته ما را قادر به دیدن تصویر کامل می‌کنند، ما می‌توانیم اهمیت باورهای خاص را درک کنیم. بدین ترتیب، ما به عاملان «از نظر معرفت‌شناختی مسئول» در رسیدن به حقیقت تبدیل می‌شویم. زمانی که ما ارتباطات متقابل میان اعتقادات و باورها را می‌شناسیم، ممکن است بطور توجیه‌پذیری فکر کنیم که این باورها احتمالاً درست هستند.

لورانس بُنژور و کیت لرر دو قرائت مختلف از انسجام‌گرایی را ارائه می‌کنند. از منظر بُنژور، انسجام بطور جامع اندازه‌گیری می‌شود - مجموعه‌ای از باورها از طریق گستره‌ای توجیه می‌گردد که همه آن‌ها «آویزان یکدیگرند» (بنژور، ۱۹۸۵ ص ۸) از سوی دیگر، از نظر لرر، توجیه از انسجام باورها با حداقل برخی از باورهای فردی بدست می‌آید (لرر، ۱۳۹۶ ص ۲۶۸) بر اساس رویکرد جامع بُنژور، باورهای مرتبط به هم متشکل از روابط استقرایی و قیاسی هستند. آن‌ها چنین توصیف شده‌اند که «به لحاظ منطقی و احتمالاتی با یکدیگر سازگار و بطور پیوسته مرتبط به هم هستند». (ویلیامز، ۱۹۹۱ ص ۱۷۶) بُنژور یک باور را بصورت معرفتی زمانی مورد تأیید قرار می‌دهد که دارنده ی آن باور دارای دلایلی برای فکر کردن به این که این

باور احتمالا درست است، دارد. دلایل یک باور، باورهای دیگر باورمند هستند. از نظر معرفت‌شناختی، ممکن است یک باور را تنها در صورتی بپذیریم که مجموعه‌ای از باورهای دیگر داشته باشیم که بطور محتمل از حقیقت باور پذیرفته شده در رابطه با سیستم اعتقادات بطور کلی، پشتیبانی کنند.

از سوی دیگر، علائم متمایز رویکرد ارتباطی لورر، قضاوت‌های تطبیقی و نسبی در رابطه با پذیرش باورها در مقایسه با برخی باورهای دیگر (اما نه همه) می‌باشند. دارنده‌ی باور تصمیم می‌گیرد که قضاوت‌های منطقی در پرتو چنین مقایسه‌هایی ایجاد شوند. این اصل معقولیت تطبیقی است. (لورر، ۱۹۹۶ ص ۴۵)

توجه داشته باشید که هم بُن‌زور و هم لورر فرض می‌کنند که دارنده‌ی باور درکی کلی از باورهای خود دارد؛ تنها بخاطر این که وی می‌تواند قضاوت‌های معرفتی ارائه دهد. بُن‌زور کاملاً صریح است و بر «فرض از پیش پذیرفته شده» تأکید دارد که دارنده‌ی باور باید مفروض دارد که درکی عمومی از آنچه وی معتقد است، دارد. (لورر، ۱۹۹۶ ص ۵۱) لورر فرض مشابهی را ایجاد می‌کند که در قضاوت‌های مقایسه‌ای، دارنده‌ی باور اعتقاد می‌پذیرد که وی یک ارزیاب قابل اعتماد است.

با این وجود، آنچه اساساً مهم می‌باشد، این است که هیچ یک از دیدگاه‌های هماهنگی و انسجام بر خطا ناپذیری تأکید ندارند. در واقع، باورهای به هم پیوسته بُن‌زور تنها بصورت احتمالاتی و استنباطی به هم پیوسته هستند، در حالی که مفهوم اعتماد لورر تنها به این ادعا نزدیک می‌گردد که عامل می‌پذیرد که وی ارزیابی قابل اعتماد است. در حقیقت، مفهوم انسجام بیانگر نرمی، انعطاف‌پذیری، و باز بودن خوداصلاحی است، چرا که باورهای قدیمی از طریق باورهای جدید دگرگون می‌شوند. اگر چه انعطاف‌پذیری در ایجاد اصلاحات معرفتی وجود دارد، همچنین برخی از بررسی‌های موجود وجود دارد، زیرا «هماهنگی و انسجام» برخی محدودیت‌های ذاتی را بر گسترش باورها قرار می‌دهد، بدین معنا که باورهای جدید تنها به اندازه‌ای که با باورهای دیگر ارتباط دارند، مورد پذیرش قرار می‌گیرند.

اشکال احتمالی این محدودیت‌ها این است که نظریه انسجام توجیهی، به میزان قابل توجهی سخت و محافظه‌کارانه است. از سوی دیگر، ممکن است گفته شود که بیش از حد لیبرال است، بدین معنا که بطور بالقوه هر گونه عقایدی را که عامل با باورهای پیشین خود، از جمله باورهای غیردقیق، نادرست یا خرافات، سازگار در نظر می‌گیرد، می‌پذیرد. منتقد همچنین می‌تواند به این واقعیت اشاره نماید که هیچ

محدودیت خارجی در توجیه اعتقادات وجود ندارد.

در ادامه ی پژوهش رابطه نظریه انسجام توجیه معرفت‌شناسی حقوق و پیامدهای اجتماعی و فرهنگی آن را مورد بررسی قرار خواهد گرفت. به عنوان مثال، در مورد مطالبات و ادعاهای متقابل از جمله محافظه‌کاری، لیبرالیسم و انزواطلبی بیش از حد حقوق چه واکنشی نشان می‌دهد؟ اگر نظریه انسجام بر لغزش ناپذیری دکارتی تاکید نداشته باشد، چه تدابیری در برابر قضاوت‌های معرفتی ضعیف در حقوق ارائه می‌دهد؟ یکی از انتقادهای مربوط به انسجام‌گرایی، این است که هیچ محدودیت خارجی بر توجیه باورها اعمال نمی‌کند.

به عبارت دیگر، چنین محدودیت‌هایی که تحت انسجام‌گرایی وجود دارند، صرفاً داخلی هستند. بنابراین، ممکن است بپرسیم که آیا این نکته که محدودیت‌های توجیه خارجی یا داخلی باشند در نهایت تفاوتی ایجاد می‌کند؟ انسجام‌گرایی، اگرچه بدون تردید یک نظریه شخصی و درونی است، یک تعهد مسئولیت معرفتی را بر دارنده ی اعتقاد تحمیل می‌کند. اعتقاد به انسجام‌گرایی تنها در صورتی توجیه می‌گردد که دارنده ی آن دارای دلایل خوبی برای این اعتقاد و باور باشد؛ این دلایل، اعتقادات پیشین عامل هستند و با باور مورد نظر انسجام دارند.

نظریه‌ای که مستلزم مسئولیت معرفت‌شناختی به عنوان شرط توجیه است، اغلب تحت عنوان یک نظریه اخلاقی در مورد توجیه مطرح می‌گردد. بنابراین، ممکن است بپرسیم که آیا نظریه‌های حقوقی و اجتماعی که باید در موادی بررسی گردند، همان‌طور که به عنوان مثال، در رابطه با نظریه اخلاقی افلاطون که در شماره ۳ مورد بحث قرار می‌گیرد، ذاتاً اخلاقی هستند. اگر واقعا ادعا می‌شود که این نظریه‌ها از نظر معرفت‌شناختی مسئول هستند، طرفداران آن‌ها تابع چه تعهدات معرفتی خاصی هستند؟

توجه داشته باشید که نظریه‌هایی که ادعا می‌کنند از لحاظ معرفتی مسئولیت دارند، متضمن آن هستند که این باورها داوطلبانه باشند. (دور، ۲۰۱۳، ص ۳۷) این نکته در مورد انسجام‌گرایی در جایی وجود دارد که فرض می‌شود که دارنده ی مسئول از نظر معرفت‌شناختی، آن دسته از باورهایی را که با هم مرتبط هستند را انتخاب می‌کنند و آن‌هایی را که منسجم و مرتبط نیستند، را نادیده می‌گیرند. بنابراین، باید بررسی شود که؛ تا چه اندازه ماهیت داوطلبانه یا غیرارادی باورها در زمینه حقوق مرتبط هستند. اگرچه انسجام‌گرایی نشان می‌دهد که باورها داوطلبانه و ارادی هستند،

دیدگاه‌های متضادی نیز وجود دارد. انسان نمی‌تواند از باور و اعتقاد اجتناب نماید؛ بنابراین، باورها اجتناب‌ناپذیر و غیر ارادی هستند. همان‌طور که فردریک شیمیت گفته است، ما «گروگان حواسمان هستیم».

به غیر از موضوع باورهای داوطلبانه یا غیر داوطلبانه، در نظریه‌ی انسجام، مسئله مشخصی در رابطه با این که چگونه باورهای ادراکی ما شکل می‌گیرد، مطرح می‌شود. برخی از اعتقادات ممکن است به خوبی، مستقیم، شهودی، و از نظر شناختی خود به خود باشند. دیگر موارد ممکن است استنباطی یا قیاسی باشند. در هر صورت، گفته می‌شود که اشیائی را که درک می‌کنیم، بطور سببی در تولید اعتقادات و باورهای ادراکی دخیلند. این تئوری تحت عنوان نظریه نماینده سببی و یا واقع‌گرایی نماینده شناخته می‌شود. (لرر، ۱۳۹۶ ص ۲۵۶)

در اینجا می‌توان از اصطلاح «واقع‌گرایی نماینده» در مقایسه با «واقع‌گرایی مستقیم» استفاده کرد. واقع‌گرایی مستقیم دیدگاهی است که زمانی که ما یک شی را در شرایط عادی درک می‌کنیم، با فکر کردن به این که این شیء همان است که به نظر می‌رسد، توجیه می‌شود. مورد اول دیدگاهی است که دسترسی ما به اشیاء غیرمستقیم است و با داده‌های حسی درونی تولید شده یا ناشی از اشیائی که درک می‌کنیم، متاثر می‌گردد.

ما در اینجا بر دقتی تمرکز می‌کنیم که با آن تجربه حسی «معرف» اشیاء است. تا چه حد اندازه‌ی یک باور در مورد یک شیء با همان شیء، همان‌طور که واقعا هست، مطابقت دارد؟ در این خصوص جان لاک سهم قابل توجهی داشت، هرچند تفکر واقعا ذهنی در این زمینه تفکر فیلسوفان یونانی کلاسیک، بویژه افلاطون و ارسطو می‌باشد. در شماره‌ی بعد به بررسی سیر تاریخی نظریات معرفت‌شناختی در حقوق اشاره می‌شود.

۲- بررسی تاریخی نظریات

در این شماره با توجه به مطالب فوق، خلاصه‌ای از محتوا و موضوعات نظریات معرفت‌شناختی ارائه می‌شود. نظم این بخش عمدتاً تاریخی و دارای ترتیب زمانی است. فرض اساسی این است که خواننده می‌تواند به بهترین وجه بحث‌های معاصر در مورد قانون و معرفت‌شناسی را تنها با توجه به تاریخ، درک نماید. اظهارات و توضیحاتی که در ادامه می‌آید مبتنی بر تئوری‌هایی است که در بخش قبل مطرح گردید.

۲-۱- دوران پیشا سقراط

خردگرایی یونان اولین جنبش وسیع روشنفکران غرب بود که از توضیحات و شرح‌های گذشته در مورد جهان بر اساس اسطوره و خرافات منفصل گشت. این جنبش تلاش کرد تا جهان را از طریق استدلال‌های انسانی توضیح دهد. این روش پیامدهای معرفتی در تمام زمینه‌های علم و فلسفه، از جمله قانون، داشت.

در مکتب خردگرای یونان، «پیشا سقراطیون» به عنوان پیشگامان خردگرایی شناخته می‌شوند. به همین ترتیب، می‌توان تفکر چند فیلسوف پیش از سقراط را مورد بررسی قرار داد. مهم‌ترین آن‌ها تالس، آناکسیماندر، آناکسیمنس، هراکلیتوس، گزنفون و پارمنیدس هستند. تمام این متفکران مباحث مهمی را درباره متافیزیک و معرفت‌شناسی بوجود آوردند. در این زمینه، نظریه پارمنیدس در مورد وجود، که ادعا می‌کرد که واقعیت ابدی و بدون تغییر است، مهم‌ترین گام بود، زیرا بر اندیشه سقراط تأثیر گذاشت، که به نوبه خود افلاطون را تحت تأثیر خود قرار داد، که وی نیز به نوبه خود بر ارسطو تأثیر گذاشت.

با شروع فلسفه بوسیله ی تالس در سال ۶۲۵ قبل از میلاد، تمام این متفکران سعی کردند تا به برخی از اصول یا نظریه‌های فیزیکی دست یابند که می‌توانست توضیح واحدی درباره طبیعت و واقعیت ارائه دهد: واقعیت چیست؟ چرا دنیا (یا طبیعت) این گونه است؟ تغییر چگونه قابل توضیح است؟ تلاش برای ارائه پاسخ به این سوالات در مورد دنیای طبیعی بر اساس خرد و منطق به جای اسطوره و خرافات، خود یک پیشرفت معرفت‌شناختی بود.

با این حال، برخی از یونانیان اولیه یک جهش معرفت‌شناختی دیگری را در پارادایم عقلایی خود بوجود آوردند. این اولین گام در جستجوی آگاهی از امور صرفاً انسانی بود (دور، ۲۰۱۳ ص ۵۷) اگر قوانین طبیعت قابل شناخت می‌بودند، «خارج از طبیعت» در انتظار کشف از طریق ذهن انسان بودند، آیا نباید قوانین «طبیعی» حاکم بر رفتار انسانی و امور انسانی وجود داشته باشد؟ آیا نمی‌شد آن‌ها را هم بطور مشابه کشف کرد؟ اگر فقط یک پاسخ متمایز و صحیح به هر گونه سوال مربوط به قوانین فیزیک وجود دارد، آیا سؤالات اخلاقی پاسخ‌های واحد و درست را نمی‌پذیرند؟ این پدیده، تلفیق حقوق طبیعی با حقوق اخلاقی است. این روند با قوانین طبیعت مطابق با هنجارهای اجتماعی و اخلاقی آغاز شد و بعداً با هنجارهای اخلاقی و اجتماعی به عنوان حقوق طبیعی بیان گردید. در این مقطع همچنین دیگر استدلال‌های پیشا

سقراطی، جهت عینیت دادن به قواعد اخلاقی - که گفته می‌شود از طریق «دلیل درست» قابل کشف است - مورد بحث قرار گرفت. این تحولات برای این پژوهش بسیار مهم است، به این دلیل که نظریه‌های اخلاقی افلاطون و ارسطو، دقیقاً این ادعا را مطرح می‌کند، یعنی این که اخلاق و به تبع آن حقوق علمی عینی است. طبق سنت یونان، به این دلیل که اخلاق و قانون هر دو نظم‌های هنجاری هستند و بخاطر این که رفتار انسان را هدف گرفته و تنظیم می‌کنند، خطی که آن‌ها را از هم جدا می‌کند، اغلب و گاهی نیز عمداً مبهم است. بر همین اساس، ارتباط مستقیمی میان اخلاق و قانون و یا حقوق طبیعی، از این منظر وجود دارد.

۲-۲- دوران فلسفه یونان (سقراط، افلاطون و ارسطو)

اولین جنبش فکری عام در غرب که از دوران اسطوره و دوران خرافات (دوران پیش فلسفه) جدا شد و خرد را برای توضیح جهان پذیرفت، عقل‌گرایی پیشا سقراطی بود. این تغییر معرفت‌شناختی مهم عمدتاً بر جهان طبیعی / فیزیکی متمرکز بود؛ با این حال، گرایشاتی مبنی بر تلفیق قوانین علمی با قوانین اخلاقی وجود داشت، این گرایش‌ها در دوره پساسقراطی به شکوفایی کامل رسید که نشان‌دهنده تغییر معرفت‌شناختی است. ادعاهای اصلی پایه‌ای و معرفت‌شناختی تغییر یافته، به ترتیب این بود که قواعد اخلاقی عینی در راستای بکار رفتن به عنوان هدایت دائمی در نظم امور انسانی وجود دارند و این که خرد و عقل (اگر به درستی مورد استفاده قرار گیرد) می‌تواند این قوانین را کشف نماید. این ادعا دارای دو بخش است، یعنی، یک اصل مادی واحد مبتنی بر واقعیت بطور کلی و طبیعت بطور خاص وجود دارد و عقل به تنهایی می‌تواند این اصل را پیدا کند و اگر نه یک نگرش هستی‌شناسانه ی جهان، یک نظریه یکپارچه یا یگانه را ارائه نماید. بدین ترتیب هر دو شیوه معرفت‌شناختی می‌توانند دو ادعا را به یکدیگر متصل نمایند. این بازتاب به شدت نشان می‌دهد که تطور معرفت‌شناسی نمی‌توانسته بدون ادعای اول درباره هستی‌شناسی رخ دهد.

افلاطون یکی از قله‌های سنت فلسفی غرب است و مکتب او هنوز در تفکر معاصر نفوذ دارد. افلاطون نوعی فلسفه رسمی ایجاد کرد که امروزه ما آن را متافیزیک یا علم وجود بما هو وجود می‌نامیم. متافیزیک این مفهوم را مطرح می‌کند که یک وجود یا ذات واقعی از چیزهایی بالاتر و فراتر از دنیای ظاهری وجود دارد که توسط حوادث

و رویدادها درک می‌شود. این واقعیت دوگانه، یعنی واقعیت دنیای پدیداری ظاهری و قابل فهم بودن موجودیت و ذات واقعی جهان، بخش عمده‌ای از نظریات افلاطون را به خود اختصاص داده است.

بنابراین، این که «چطور می‌توانیم به ماهیت واقعی چیزها پی ببریم؟»، یک سوال مرکزی و اساسی معرفت‌شناسی افلاطون است. (دور، ۲۰۱۳ ص ۱۴۲) با این حال، چون افلاطون تئوری دانش خود را به طور مشخص در هیچ اثر مخصوصی بیان نمی‌کند، در نتیجه باید با خواندن و تجزیه و تحلیل بخش‌های مربوطه از چندین گفتگوی وی، مانند *تئاتاتوس* (Theaetatus) منو (Meno)، *فائدو* (Phaedo) و *جمهوری*، بازسازی کنیم. این بازسازی چارچوبی سه‌گانه را ارائه می‌دهد که در آن به نظر می‌رسد افلاطون چنین سوال می‌کند (۱) دانش چیست؟ (۲) چگونه می‌توانیم دانش را بدست آوریم؟ و (۳) آنچه ما می‌دانیم چیست؟

مطالعه نظریه دانش افلاطون در این چارچوب، به خواننده چیزی بیش از ایده‌های کلیدی، مفاهیم و واژگان معرفت‌شناسی افلاطون، مانند تفاوت میان دانش از یک سو و ادراک، باور واقعی، حافظه، و قضاوت از سوی دیگر، ارائه می‌دهد. این بحث مفصل، محتوای مادی روش‌شناسی افلاطون و همچنین پاسخ‌هایش به سه پرسش اصلی را ارائه می‌دهد. پاسخ‌های افلاطون به منظور نشان دادن این است که تمام رویکردها در مورد سوال اول (دانش چیست؟) در صورتی که آن‌ها بر دنیای پدیده‌ای اشیاء و ظواهر حساس متمرکز شوند، محکوم به شکست هستند. به عبارت دیگر، ادعای وی این است که دانش به این عنوان نمی‌تواند در هر مدل تجربی از واقعیت قرار گیرد. پس، کجا می‌تواند قرار گیرد؟ پاسخ افلاطون این است که این در دنیای پدیده‌ای ظاهری قرار نمی‌گیرد، بلکه در آن جهان دیگر یا همان عالم مثل ماهیت و اشکال محض قرار دارد. به نظر می‌رسد که افلاطون، مخاطبانش را به دور از دنیای تجربی ادراک حسی و تجربه معطوف می‌دارد، و به ایده‌ی دکتترین از پیش موجود «روح از جسم جدا شده» اشاره می‌کند. (مالوری، ۱۳۸۳ ص ۲۸). این به پرسش دوم چارچوب افلاطون پاسخ می‌دهد: دانش چگونه حاصل می‌شود؟ ایده کلیدی این است که روح یک آگاهی و هوش است، نه یک چیز مادی. بنابراین، مفهوم روح از نظر افلاطون تا حدی ماهیتی روانشناختی دارد. علاوه بر این، این آگاهی پیش از بدن انسان موجود بوده است، و با هر چرخه زندگی انسان دوباره زنده می‌شود، اما هرگز نمی‌میرد. روح صرفاً دانش دنیای قابل فهم که در دوره‌های زندگی قبلی بدست آمده، را دوباره

جمع‌آوری می‌کند. این به عنوان یک ابزار مفهومی درخشان نه تنها برای مشروعیت دادن به ادعای وجود جهان عناصر و اشکال محض، بلکه همچنین برای بی اعتبار نمودن ادراک مفهومی به عنوان منبع دانش و در نهایت، برای تقویت برتری ادعایی پارادایم عقلایی (خردگرایی) واقع می‌گردد.

بدین ترتیب بواسطه متافیزیک افلاطون، به پارادایم عقلایی که توسط پیشا سقراطی‌ها مطرح گردید، مبنای فلسفی برجسته‌تر، بنیادی‌تر و پیچیده‌تری داده می‌شود. در واقع، افلاطون بطور صریح دانش را به جهان اخلاق انسانی توسعه داد. بر این اساس مشخص می‌شود که چگونه افلاطون از نظریه مثل خود برای بیان توجیه ادعای خود که مفاهیم اخلاقی مانند «خوبی»، «شر»، «عدالت»، «تقوا»، و غیره، استفاده می‌کند که ماهیتی درست و حقیقی دارند که نه تنها خارجی، بلکه همچنین قابل دانستن است. همچنین ملاحظه خواهیم نمود که چگونه اخلاق افلاطون بر روی پوشش پیچیده‌ای از استدلال‌های روانشناختی، متافیزیکی و معرفت‌شناختی استوار می‌گردد. این تلقی به طور مستقیم بر نظریه سیاسی افلاطون در مورد دولت و قانون و به تبع آن حقوق در مفهوم خود، تاثیر می‌گذارد.

از مهمترین مبانی فلسفی افلاطون ارتباط میان نظریه ی حقوقی و نظریه ی اخلاقی اوست. براین اساس، عدالت در روح همانند عدالت بین انسان ها است؛ درست همان‌طور که شخصیت خوب نتیجه یک روح به خوبی متعادل (یعنی فضیلت) است (یعنی، روحی که بر آن خرد حاکم است)، بنابراین، حاکم عادل (پادشاه - فیلسوف) نیز همان کسی است که روح متعادل وی به دانش واقعی هنر حکومت دسترسی (در واقع، دسترسی ممتاز) دارد. (مالوری، ۱۳۸۳ ص ۳۲) مخزن نهایی دانش - چه در مورد بازتاب‌های ناقصی که در دنیای معقول و یا در مورد شخصیت خوب، فضیلت، اخلاق بطور کلی و یا حکومت خوب می‌بینیم - اشکال ابدی جهان قابل فهم و غیرحسی دیگر یا همان عالم مثل است.

نهایتاً ریشه‌ها و نظریه اولیه توجیه فلسفی پارادایم خردگرایی افلاطون به دوران پیش سقراطی باز می‌گردد. نظریه اساساً این بود که جهان طبیعی برای انسان شناخته شده و قابل فهم است؛ که این فهم را می‌توان در نظریه‌های عمومی واحد بیان نمود؛ که خرد به تنهایی می‌تواند این نظریه‌ها را کشف کند؛ و در نهایت، این که خرد به تنهایی می‌تواند حقایق کلی و ابدی در مورد دنیای اخلاقی انسان را نیز کشف کند.

مهمترین نظریه پرداز تئوری دانش یا معرفت‌شناسی در یونان باستان بی شک ارسطو (۳۸۴-۳۲۲-۲۱ قبل از میلاد) است که به طور مشخص پارادایم فلسفی عقل‌گرا را به طور منسجم ارائه می‌دهد. سهم ارسطو به اندازه‌ای منحصر به فرد می‌باشد که برای فلسفه غربی به عنوان مهمترین پایه است.

تفاوت‌های قابل توجهی میان استاد و شاگرد موجود است اما با این حال، آن‌ها در مورد اصول اساسی پارادایم خردگرا توافقی اولیه و اساسی دارند. هر دو از تجربه به نفع عقل، اجتناب نمودند هرچند ارسطو موضع معتدل‌تری داشت؛ آن‌ها هر دو ادعا می‌کردند که طبیعت و واقعیت قابل شناخت است و بدین ترتیب چارچوب معرفت‌شناختی را برای این هدف توسعه داده‌اند؛ هر دو بر سر عینی بودن اخلاق توافق داشتند و این که خرد به تنهایی قادر به شناخت این مفهوم است و به همین علت، هر دوی آن‌ها خرد را در «روح عقلانی» قرار دادند؛ و هر دو اظهار داشتند که حقوق با طبیعت، یا آنچه باید طبیعی باشد، مرتبط می‌باشد. بنابراین، هر دو متفکر یونانی پایه‌های نظریه حقوق طبیعی را تشکیل دادند (هارت، ۱۳۹۴ ص ۳۰۱).

سهم و مشارکت ارسطو عمدتاً ناشی از متافیزیک، معرفت‌شناسی و نظریه اخلاقی است. طبق طبقه‌بندی سه‌گانه علوم از سوی ارسطو، متافیزیک یک علم نظری است، اخلاق یک علم عملی است، در حالی که هنر یک علم سازنده و مولد می‌باشد (کاپلستون، ۱۳۸۰ ص ۳۷۱).

آنچه به موضوع معرفت‌شناسی مربوط است در این طبقه‌بندی عمومی، یعنی متافیزیک و اخلاق، می‌باشد. این بدان دلیل است که این دو عرصه بهترین نمایشگران از معرفت‌شناسی ارسطو هستند. متافیزیک وی مثال خوبی است، زیرا بر اساس نظر ارسطو، هدف آن چیستی دانش است. ارسطو در تلاش برای توضیح ماهیت جهانی بودن، این ادعای ضمنی را مطرح می‌کند که طبیعت و واقعیت مستقل از اعتقادات و تصورات انسانی واقعاً وجود داشته، دارد و خواهد داشت (ارسطو، ۱۳۹۴ ص ۱۸۴).

بدین ترتیب، به دو تقسیم‌بندی متقابل می‌رسیم که از معرفت‌شناسی ارسطو عبور می‌کنند: ماده و شکل، و عاملیت بالقوه و واقعیت. این دو در راستای مفهوم دنیایی قرار دارند که در آن هر شیء یا فرآیند (یعنی فیزیکی، طبیعی یا انسانی) بطور قاطعانه به سمت هدفی حرکت می‌کند که برای آن مناسب‌تر است. این رویکرد تئولوژیک توسط نظریه‌های سیاسی و اخلاقی ارسطو در نظریه‌ی حقوقی غرب گسترش یافته است. بنابراین، هر تلاش انسان، خواه در سطح فردی یا اجتماع، توسط وی به عنوان

چیزی که طبیعتاً در حال حرکت به سمت یک هدف یا خوبی نهایی است؛ دیده می‌شود. بنابراین، زندگی در یک جامعه سیاسی سازمان یافته، هدف طبیعی انسان است. دولت یک نهاد طبیعتاً خوب است، همان‌طور که نظریه حقوقی آن چنین است.

در نتیجه، ارسطو دقیقاً روشن می‌سازد که چه چیزی در نظریه‌های دوران پیشا سقراطی تجربی و ضمنی است، یعنی این که معرفت‌شناسی مشابهی می‌تواند برای درک دنیای طبیعی / پدیده‌های انسانی و دنیای اخلاقی، استفاده شده باشد. در واقع، این که قوانینی طبیعی در مورد اول و همچنین در مورد دوم وجود دارد و مهم‌تر از آن این که خرد و عقل انسانی می‌تواند آن‌ها را کشف کند. گرچه پیشا سقراطی‌ها در درجه اول بر نقش خرد در فهم دنیای پدیداری توجه داشتند، ارسطو انتقال به دنیای اخلاقی انسان را تکمیل کرد و معتقد بود که این خرد است که توانایی اخلاقی به انسان‌ها می‌دهد.

اندیشه‌های افلاطون و ارسطو، نظریه‌های عقلایی پیچیده‌ای درباره اخلاق، قانون و نظریه حقوقی ایجاد نمودند. از آنجا که اخلاق و حقوق رشته‌های هنجاری هستند، خط تقسیم آن‌ها اغلب و گاهی اوقات بطور تعامدی، تار و محو است، ارتباط مستقیمی میان اخلاق و قانون و یا حقوق طبیعی برقرار است. افلاطون و ارسطو دقیقاً این ادعا را مطرح نموده‌اند. این نظریه خود مبنای شکل‌گیری نظریه‌ی حقوق طبیعی شد که نقطه شروع آن، سقراط (۴۷۰-۳۹۹ قبل از میلاد) است. سقراط یکی از نخستین نظریه‌پردازان حقوق طبیعی بود و تأثیر زیادی بر افلاطون و ارسطو داشت.

لازم است به برخی تمایزات اصطلاحی و مفهومی در مورد حقوق طبیعی و نظریه حقوق طبیعی اشاره شود. فرضیه اساسی نظریه حقوق طبیعی این است که قانونی وجود دارد که بطور سلسله‌مراتبی برتر از قانون بشری است. (پترسون، ۱۳۹۵، ص ۸۴). بر این اساس ملاحظه می‌شود که در فاصله‌ی بین ارسطو تا شکل‌گیری فلسفه‌ی رواقی تحولات فلسفی جدید در علم حقوق صورت می‌گیرد که باعث تکامل و استحکام نظریه‌ی حقوق طبیعی می‌گردد. این تحولات فلسفی جدید (۱) سنت عقل‌گرایانه و ادعاهای معرفت‌شناختی دوگانه خود را ادامه داده و اصلاح نمود؛ و (۲) به ادعای مرکزی نظریه حقوق طبیعی کمک کرده است؛ یعنی این که قانون لزوماً باید یک هدف اخلاقی داشته باشد و این که ملاحظات اخلاقی محتوای درست (یا صحیح) قانون را شرط نماید (پترسون، ۱۳۹۵، ص ۸۹). طرفدار اصلی این اندیشه، توماس آکوئیناس

قدیس (۱۲۲۵-۱۲۷۴ م) بود که نوشته‌های وی در مورد حقوق طبیعی قابل توجه است. در واقع نظرات آکوئیناس شکل مسیحی شده‌ی نظرات ارسطو است. به تعبیر گردلی آکوئیناس فلسفه‌ی ارسطو را غسل تعمید داد. (گردلی، ۱۹۹۱ ص ۷) بر این اساس ملاحظه می‌شود که آکوئیناس عقل را با اعتقاد پیوند می‌دهد، و پایه و اساسی دینی کامل و پایدار به دو ادعای معرفت‌شناختی دوره کلاسیک می‌دهد.

۳-۲- دوران فلسفه مسیحی

همان‌طور که می‌دانیم، قرون سیزدهم و چهاردهم گواه پیروزی مسیحیت و جایگزین شدن به جای رم بودند. فلسفه مذهبی آکوئیناس به دنبال جایگزینی تئوری‌های پیشین طبیعت و اخلاق با تکیه بر عقل و مذهب بود. با این حال، شباهت‌هایی میان طبیعت‌گرایی کلاسیک و فلسفه قرون وسطایی وجود دارد. هر دو مبتنی بر مفهوم دوگانه‌ای از جهان بودند. گرچه حکمت علل غائی دوره کلاسیک بر مبنای خدا نیست، هر دو فلسفه کلاسیک و قرون وسطایی مفاهیم انسان و طبیعت را هدف قرار دادند (کلی، ۱۳۸۸ ص ۲۰۹). به نظر می‌رسد که رواقیون عرفان خاصی را به این حکمت علل غائی اضافه کردند، و آکوئیناس با تبدیل آن به یک غایت‌شناسی مذهبی کامل پا را فراتر نهاد.

اگر جنبه غایت‌شناسانه فلسفی - مذهبی در قرن‌های بعد پیگیری شد، آنچنان جنبه مذهبی خود را نداشت هر چند که سایه الهیات و سازمان هستی‌شناسانه‌ی مسیحی همچنان تاثیر خود را بر نظریات معرفت‌شناسانه داشت. نشانه تاریخی برای این قرن‌ها، تقریباً، زندگی پنج فیلسوف بزرگ است که بین سال ۱۵۹۶ (سال تولد رنه دکارت) و ۱۸۰۴ (سال مرگ امانوئل کانت) زندگی می‌کردند.

دکارت و لاک، معرفت‌شناسی صریح مذهبی را پذیرفتند. کانت یک نظریه‌ی جدید معرفت‌شناسی را بوجود آورد، که اساساً و ماهیتاً خردگرایانه بود، اما بطور خاص به خداوند به عنوان تضمین‌کننده ماهیت شناختی اشاره نکرد. مابقی فیلسوفان، هابز و هیوم، یک سایه شک‌گرایی قابل تشخیص را در مورد خوش‌بینی فلسفه مذهبی به نمایش گذاشتند و با انجام این کار یک تغییر عمده در پارادایم را آغاز نمودند. با گذشت زمان، این متفکران با سؤالات اساسی فلسفه درگیر شدند، زره عقل‌گرایی دچار خلل شد، هرچند که خیلی بعید بود که از هم بپاشد. بطور کلی، فلسفه در تولید نوعی اجماع که علوم طبیعی داشته، ناموفق بوده است. این سوال در این جا

بوجود می آید که: آیا پارادایم عقل‌گرایی، که تا به حال بسیار وعده داده بود، باید مجدداً تدوین یا تکمیل می‌گردید؟ آیا این بازسازی، نیاز به تنظیم دقیق روش‌شناختی داشت؟ آیا عقل به تنهایی قادر به ادامه حیات با وعده‌های قدیمی بود؟ آیا تجربه و علم نقش مهمی شاید به عنوان کمکی برای عقل داشتند؟ آیا حذف کامل تجربه حسی، همان‌طور که رویکرد کلاسیک انجام داده بود، عاقلانه بود؟ آیا قرار دادن ایمان در وحی و یا در اقتدار، همان‌طور که رویکرد مذهبی انجام داده بود، عاقلانه بود؟

با این وجود، حالتی که در آن این سوالات مطرح شد، عموماً خوش‌بینانه بود. انسان‌ها می‌توانند محیط خود را، هم از لحاظ اجتماعی و هم از نظر مادی، کنترل کنند. گام‌های بزرگ در حال حاضر توسط انقلاب‌های پیوریتن‌ها (پاک‌دینان)، صنعتی، فرانسوی و آمریکایی برداشته شده است. این انقلاب‌ها بسیاری از ارتدوکس‌های قدیمی را سرنگون کرده و امیدهای جدیدی را برای بهبود شرایط انسانی به ارمغان آورده‌اند (دور، ۲۰۱۳ ص ۵۴)

بدین ترتیب، فیلسوفان اصلی دوره رنسانس و عصر روشنگری، آگاه بودند که در پروژه فکری وسیع و هدف دوگانه‌ای شرکت دارند: رد ادعاهای گذشته نسبت به دانش مبتنی بر اقتدار و ایجاد یک بنای دانش بر اساس علم و خرد.

در این دوره به وضوح شاهد توسعه و بسط نظریه‌ی حقوق طبیعی ارسطو هستیم اما باید اشاره کرد معرفت‌های خود بنیاد مسیحی مشخصاً مبنای معرفت‌شناختی اعتبار‌گرایی را برای توجیه بر گزید. این انتخاب به دلیل رویکرد هستی‌شناختی مسیحیت و عدم امکان پاسخ به برخی از شبهات بر اساس مبانی ارسطویی حقوق طبیعی، صورت گرفت. لکن در عمل انتخاب مبنای اعتبار‌گرایی افراطی از سوی متفکران این دوره برای توجیه برخی از جنبه‌های دانش حقوق باعث پیمودن راه افراط در توجیه نظریه حقوقی شد. مثال‌های متعددی از نگرش مضیق به مفهوم تعهد و دین‌همچنین ورود ضمانت اجرای کیفری به تعهدات نشان‌دهنده‌ی افراط این متفکران در تبعیت از حقوق طبیعی است. از این رو بی‌وجه نیست اگر بگوییم این نگرش به حقوق طبیعی مهمترین زمینه‌ی بروز نظریه‌های اثبات‌گرا در حقوق شد. دقیقاً واکنشی که پروتستان‌تیزم به کلیسای کاتولیک نشان داد در حقوق متفکران دوره‌ی رنسانس به حقوق طبیعی نشان دادند که منجر به شکل‌گیری جریان اثبات‌گرایی در حقوق شد.

۴-۲- دوران فلسفی روشنگری

در این دوره شاخص ترین نظریه ی معرفت شناختی، نظریه معرفت شناسی توماس هابز (۱۶۷۹-۱۵۸۸) است که معرفت شناسی وی بطور همزمان و کم نظیری مادی گرا، تجربی و عقلانی است. این سه ویژگی تعریف کننده معرفت شناسی هابز، با اشاره به متافیزیک، روانشناسی انسان، نظریه سیاسی، اخلاق و مفهوم آن در حقوق، ترسیم می گردد (لوفان بومر، ۱۳۸۰؛ ۴۳۵). بحث و تجزیه و تحلیل هابز نشان می دهد که از بسیاری جهات وی یک متفکر حقوقی اثبات گرا پروتستان است که -همراه با دیگران مانند مریسیلو و ماکیاولی- پایه های اثبات گرایی حقوقی را ایجاد کردند. اثبات گرایی حقوقی بیشتر یک مکتب فکری است که معتقد است که تنها مفهوم واقعی و درست قانون، مفهومی است خود را از قضاوت و داوری اخلاقی رها کرده و بیشتر مبتنی بر واقعیات اجتماعی و عرفی است. چنانکه ملاحظه می شود در مبنای معرفت شناختی حقوقی نظریه ی اثبات گرایی بر خلاف نظریه ی حقوق طبیعی که بر بنیادگرایی اخلاقی استوار است بیشتر بر نظریه اعتبار گرایی و اخیرا به نظریه ی انسجام توجیه متمایل است.

پس از وی دکارت با آنچه که به نظر می رسد شکست فلسفه به منظور تضمین توافق در مورد بسیاری از مسائل کلیدی آن بود، انگیزه پیدا کرد. وی این شکست را نه به هیچ یک از معیارهای عقلی به عنوان یک ابزار شناخت و دانش، بلکه به ناکافی بودن «روش» مورد استفاده، منتسب می کند. پیشرفت های روش شناختی دکارت در پارادایم عقلایی بسیار قابل توجه است. همان طور که آکوئیناس سعی کرد اعتقاد و ایمان را به عقل و خرد پیوند دهد، دکارت اثبات خود را نه تنها بر وجود خدا، بلکه همچنین بر وجود به عنوان یک تضمین هستی شناختی که قادر بر بدست آوردن دانش است، مبتنی می کند؛ این جنبه از فلسفه دکارت به طور مشخص از طبیعت گرایی حمایت می کند.

پس از دکارت نوبت به فلسفه جان لاک (۱۶۳۲-۱۷۰۴) می رسد. مطالعه در نظریات لاک نشان می دهد که او بسیار تجربی تر از پیشینیان خود است. با این وجود، به نظر می رسد که با وجود این تجربه گرایی، همچنین می توان گفت که لاک یک عقل گرا در همان قالب دکارت است (کلی، ۱۳۸۸، ص ۳۵۳). در عمل، لاک به دنبال تمایز دکارتی میان ذهن و بدن بود و -مانند دکارت- به این نتیجه رسید که دنیای خارج از بدن از طریق عقل شناخته می شود و خداوند، تضمین کننده نهایی دانش است.

تفاوت اصلی میان این دو، شک‌گرایی و تردید صادقانه لاک در مورد دستیابی به اطمینان و قطعیت مطلق در شناخت دنیای خارج و وابستگی وی به ادراک معنوی و تایید تجربی است. تفاوت قابل توجه دیگر، ادعای جسورانه لاک بود که قوانین اخلاقی قابل شناخت هستند - و این که ما با «ماهیت و وجود واقعی» در ارتباط هستیم. بر خلاف طبیعت، و بر خلاف قوانین علم طبیعی، که هرگز نمی‌توانند مطمئن باشند، و در مقایسه با علم ریاضی. در واقع آنچه لاک در زمینه معرفت انسانی معتقد بود چیزی مساوی یا نزدیک به مساله شهود است.

دوران فلسفی غرب پس از لاک، با تفکر انتقادی دیوید هیوم (۱۷۱۱-۱۷۷۶) مواجه است. فلسفه هیوم حوزه‌ای را مشخص می‌سازد که در آن عقل و خرد انسانی با اولین چالش فلسفی خود مواجه می‌گردد. استدلال وی مبنی بر این که دنیای خارج را نمی‌توان از طریق عقل و خرد شناخت، بلکه فقط از طریق تجربه، انتقادات خود از علیت و همبستگی طبیعت، و نیز انتقادات وی از استدلال استقرایی و «دوگانگی» / «بودن» اهم پایه‌های معرفت شناختی هیوم است و نشان می‌دهد که هیچ استدلال هستی‌شناختی نهایی وجود ندارد که دانش را تضمین نماید. دلالت‌هایی که در ابتدا به نظر می‌رسد شک‌گرایی رادیکال باشند، مقدمه می‌شود تا این سوال را مطرح نمایند که آیا هیوم از نوع افراطی نفس‌گرایی دکارت دفاع می‌کند یا این که آیا در واقع، هیچ جایی برای پراگماتیسم وجودی در رویکرد وی وجود ندارد. سپس این مفاهیم منجر به ارائه نظریه حقوق طبیعی و نظریه اخلاق از طرف هیوم می‌گردد. در اینجا نیز عقل و خرد جایگاه فراوانی را که در نظریه‌های پیشینیان وی دارند، اشغال نمی‌کند؛ در عوض، وی آنچه را که اساساً وضع و تمایل سودمندگرا و روانی است، جایگزین خرد می‌کند. این بخش در رابطه با هیوم با بررسی این مطلب نتیجه‌گیری می‌نماید که آیا سودمندی می‌تواند پایه‌ای عینی و اساسی برای حقوق بدست دهد. آنهم با توجه به این ادعا که خرد و عقل «برده‌ی احساسات» است. (کلی، ۱۳۸۸، ص ۴۰۲)

براستی باید در نظریات معرفت شناختی، کانت را به عنوان خط تقسیم تاریخ معرفت شناسی قرار دهیم. فلسفه انتقادی کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴)، یکی از تأثیرگذارترین فلسفه‌های دوره روشنگری است. کانت اذعان می‌کند که مدیون هیوم است، زیرا نقدهای هیوم بود که کانت را از چیزی که «چرت‌های جزمی» خود می‌خواند، بیدار کرد. قبل از هر چیز باید چالش‌هایی را که کانت در تفکر هیوم دید، و این که چگونه

کانت پاسخ قدرتمند و پیچیده خود را برای نجات ادعای فلسفه دوران روشنگری که حقیقت نه تنها در علوم طبیعی بلکه در قلمرو آئین و اخلاق قابل کشف است، را بررسی کرد. مشخصه رویکرد کانت برای اثبات این ادعا، طبقه‌بندی‌های معروف وی در مورد شناخت انسان بود که پیش از فرایند شناخت و بصورت قیاسی وجود دارد و از تجربه مشتق نمی‌شود، بلکه مقدم بر آن است و در واقع تجربه را ممکن می‌سازد. از آنجا که کوپرنیک زمین را از مرکز جهان فیزیکی تغییر مکان داد، کانت انسان‌ها را در مرکز جهان متافیزیکی و دانش آن قرار داد.

بی‌شک کانت عمده محور نظریات خود را که باید آن را انقلاب کوپرنیکی در علوم انسانی دانست در کار اصلی خود یعنی «نقد عقل و خرد محض» ارائه کرد در انجام این کار، آنچه که مطابق با نظر کانت، نقاط قوت و محدودیت‌های دنیای انسانی است، را نشان داده می‌شود. در نگرش کانت به علوم انسانی، خرد و عقل انسانی (یا عقل محض) تنها می‌تواند در جهان پدیداری اعمال گردد؛ اگر نسبت به دنیای غیرواقعی اعمال شود، تناقض ایجاد می‌کند. این مساله نشان می‌دهد که چگونه کانت عقل عملی را در این قلمرو برای رسیدن به قوانین عینی و غیر قابل انکار اخلاقی اعمال می‌کند. به عبارت دیگر، اگر عقل محض یا نظری، مقوله‌های شناختی خاصی را پیش فرض در نظر گیرد، عقل عملی چه چیزی را برای توجیه خود از یک دیدگاه معرفت‌شناختی، پیش فرض می‌گیرد؟ کانت پاسخ پیچیده‌ای به این پرسش می‌دهد، که شامل «اراده آزاد جهانی» است. (کانت، ۱۳۸۲ ص ۱۴۳) همه این‌ها دفاع کانت را از یک حقوق طبیعی مبتنی بر اخلاق جهانی را توضیح می‌دهد، قانونی که بطور قیاسی قابل فهم و ایده‌آل است. بدین ترتیب، ایده‌آلیسم کانت به این نتیجه می‌رسد که اگر بشریت تنها از دسته‌ها و طبقه‌بندی‌های ذاتی در ذهن خود استفاده کند، می‌تواند به توافق آزاد، عمومی و جهانی در مورد قوانین اخلاقی دست یابد.

بنابراین، کانت تمام پایه‌های متافیزیکی را برای یک طبیعت و ماهیت انسانی که نظریه‌پردازان حقوق طبیعی اخلاق خود را بر پایه آن متمرکز کرده‌اند، رد نمود. در مقابل، کانت تلاش کرد که اخلاق را در عقلانیت محض جایگزین کند، تا این که یک اعتقاد و باور را در یک نظم طبیعی قابل فهم، و یا در واقع، نظمی که بطور بی‌حمانه به سمت یک انتهای از پیش تعیین شده حرکت می‌کند، قرار دهد. طرح نظریه‌های مبتنی بر پدیدار که بعد از کانت به عنوان شاخه‌ای مستقل تحت نام

پدیدار شناسی ادامه پیدا کرد کمک قابل توجهی به توجیه قاعده ی حقوقی نمود که باعث شد تفسیر قابل قبول تری از حقوق طبیعی بر اساس پدیدار شناسی ارائه گردد.

پس از کانت مهمترین تحول معرفت شناختی در حقوق ظهور اثبات گرایی است. اثبات گرایی یک رشته از فلسفه تحلیلی قرن نوزدهم و بیستم است که به دنبال توضیح وجود حقوق به عنوان یک واقعیت تجربی، و نه به عنوان یک موضوع تحقیق اخلاقی می باشد. بنابراین، اثبات گرایی قانونی به عنوان رقیب اصلی فلسفی نظریه حقوق طبیعی می باشد. دو رویکرد متضاد فلسفی، پاسخ های کلیدی مختلفی به سوالاتی مانند سوالات زیر ارائه می دهند: پایه و اساس درست حقوق چیست؟ منبع نهایی دانش حقوقی چیست؟ نقش علم در کسب دانش چیست؟ آیا در سنت دکارتی که ذهن را از جسم جدا می کند، عقل و خرد جدا از منابع وجود دارد؟ ماهیت تعهد اطاعت از قانون چیست؟ چگونه بوجود می آید؟ (در صورت وجود) چه ارتباطی میان قانون و اخلاق وجود دارد؟

۳- نتیجه گیری

هفت دوره فکری و پارادایم های مرتبط با آن ها در این پژوهش مورد بحث قرار گرفته است: (۱) دوره پیش فلسفه، (۲) دوران پیش سقراطی یونان باستان، (۳) دوره کلاسیک پساقراطی، (۴) دوره رومی، (۵) دوره مسیحی، (۶) دوره عصر روشنگری و (۷) دوران اولیه مدرن. دوره های دوم و سوم با شاخصه خردگرایی خود مشخص می شوند، در حالی که الزامات دوران رومی موجب تغییر پارادایم شده است که فلسفه نگرش به درون را تبدیل به یک نگرش جهانی گرایی می کند. دوران مسیحیت نیز یک تغییر دیگر را تحمیل نمود، تغییر ایده آل گرایی یونان و یکپارچه گرایی رواقی به یک تئولوژیک مذهبی شدید که همچنین به نظر جهانی می رسد. پروژه روشنگری، ایجاد معرفت شناسی جدید طبیعت و اخلاق مبتنی بر علم و خرد بود.

آنچه در بررسی نظریات معرفت شناختی از دوران پیشا سقراطی تا طلوع دوران مدرن یعنی ظهور کانت می بینیم تلاش های مستمری است برای هویت بخشی به دانش در حوزه ی علوم انسانی است. در واقع دوگانه ی علوم تجربی و علوم عقلی محض در این دوران بیشترین چالش را در حوزه ی معرفت شناسی ایجاد کرده است. چنانکه در شماره ۲ این پژوهش بررسی شد معمولاً پایه های نظری معرفت های بشر در

عرصه‌ی علوم تجربی پی‌ریزی شده است و تلاش‌های این فلاسفه در واقع پاسخی به این سوال کلیدی در معرفت‌شناسی بوده است که آیا علوم عقلی محض یا علوم انسانی دارای روش مستقل به خود هستند و ابزار سنجش صدق معرفت در آنها وابسته به ماهیت خاص آنهاست یا روش واحدی به هر دو عرصه‌ی علم حکومت می‌کند. چنانکه بحث شد با پیشروی تاریخ به دوران مدرن دانش انسانی از جمله دانش حقوق سعی در یافتن پایه‌های معرفت‌شناختی خود است. نظریه حقوق طبیعی با تمام فراز و نشیب‌های خود به عنوان نظریه‌ای ناب در معرفت‌شناسی حقوق مورد بررسی قرار می‌گیرد. چنانکه ملاحظه شد فلاسفه‌ی عصر روشنگری در پی گریز از نظریات تئولوژیک قرون وسطا تلاش کردند تا به نوعی برای دست‌یابی به دانش مدرن حقوقی این دانش مبتنی بر نظریات معرفت‌شناختی تجربی نمایند. به نظر می‌رسد کانت در خط پایان دوران پیشا‌مدرن و خط شروع دوران مدرن حضور گسترده دارد. معرفت‌شناسی حقوقی وی از نظریات کلیسا مبنی بر تاثیر معرفت‌شناختی نظرات کلامی کلیسا متأثر است و با پیش‌کشیدن انسان به عنوان محور پروژه‌ی فلسفی خود نقش نظریات غایت‌شناسانه را تقلیل داده و زمینه بروز نظریات مدرن را فراهم کرده است. نظریاتی که عمدتاً در روش و نتیجه دچار تعویض الگوواره شده اما نمی‌توانند خود را از بنیان‌های عمده‌ای که کانت در دانش معرفت‌شناسی گذارد رهایی بخشند.

مجموعه‌ی این بررسی‌ها نشان می‌دهد زمینه‌های معرفت‌شناختی چگونه بر محصول تفکر فیلسوفان تاثیر گذارده و این تاثیر چگونه موجب می‌گردد تا زمینه‌های نظریه‌پردازی در علم حقوق فراهم گردد. به طور خلاصه هر کدام از نگرش‌های معرفت‌شناسانه در تلاش بود تا سوالاتی که در مقدمه طرح شد را پاسخ دهد و پاسخ به آن سوالات بدون در نظر گرفتن ابرنظریه‌های مربوط به ادراک میسر نمی‌گردد. فیلسوفان در این بازه‌ی زمانی (از طلیعه‌ی فلسفه تا کانت) به طور مشخص در تلاش بودند تا پایه‌های اصلی روش‌شناختی را طرح‌ریزی کنند. این پژوهش به بررسی دوران بی‌نظیری از تاریخ تفکر در حوزه‌ی معرفت‌شناسی پرداخت که مادامی که تفکر ادامه یابد سایه خود را بر همه‌ی جنبه‌های آن خواهد داشت.

در نهایت به توجه به طرح مبانی معرفت‌شناختی در این پژوهش مشخص می‌شود که دستاورد‌های معرفت‌شناسانه در حقوق تا عصر روشنگری هنوز به صورت متمرکز بر آنچه امروز دانش حقوق نامیده می‌شود تحقق نیافته است. تقریباً معاصر

هیچ یک از متفکران نامبرده شده قوانین مدونی وجود نداشته است و دادگاه‌ها غالباً در لوای فرامین پادشاهان عمل می‌کردند اما آنچه از مطالعه‌ی این مقاطع از تاریخ نظریات معرفت‌شناسانه بدست می‌آید در واقع ایجاد یک طرح مستحکم معرفت‌شناختی برای شکل‌گیری نظریات مستقل حقوقی در جهان غرب است نظراتی که بعد از این ادوار توسط متفکرانی همچون منتسکیو و بنتام به صورت مشخص وارد حقوق شد و در ادامه منجر به جهت‌گیری‌های مشخص در حقوق اروپایی شد. به نحوی که نمی‌توان سیستم حقوقی آنگلو ساکسون یا رومی ژرمنی را بدون شناخت این نظریات مورد ارزیابی و قضاوت قرار داد.



منابع فارسی:

- * رابرت ام مارتین (ام مارتین) ، معرفت شناسی ، نسترن ظهیری، ققنوس، ۱۳۹۴
- * فیلیپ مالوری (مالوری) ، اندیشه های حقوقی، مرتضی کلانتریان، آگاه، ۱۳۸۳
- * لیندا زاگربسکی (زاگربسکی) ، معرفت شناسی، کاوه بهبهانی، نی، ۱۳۹۲
- * ریچارد فیومرتن(فیومرتن) ، معرفت شناسی، جلال پیکانی، حکمت، ۱۳۹۶
- * کیث لرد(لرد) ، نظریه معرفت، مهدی عبداللهی، حکمت، ۱۳۹۶
- * جان کلی (کلی) ، تاریخ مختصر تئوری حقوقی در غرب، محمد راسخ، طرح نو، ۱۳۸۸
- * دنیس پترسون(پترسون) ، مکاتب معاصر در فلسفه حقوق، محمد مهدی ذولفقاری، ترجمان، ۱۳۹۵
- * ایمانوئل کانت، (کانت) ، نقد عقل محض، بهروز نظری، ققنوس، ۱۳۹۵
- * دیوید هیوم(هیوم) ، کند و کاوی در خصوص فهم بشری، کاوه لاجوردی، مرکز، ۱۳۹۵
- * فرانکلین لوفان بومر(لوفان بومر) ، جریان های بزرگ در تاریخ اندیشه غربی: گزیده آثار بزرگ در تاریخ اندیشه اروپای غربی از سده های میانه، حسین بشیریه، باز، ۱۳۸۵
- * ایمانوئل کانت(کانت) ، فلسفه حقوق، منوچهر صانعی دره بیدی، نقش و نگار، ۱۳۸۲
- * فردریک کاپلستون(کاپلستون) ، تاریخ فلسفه، سید جلال الدین مجتبوی، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰
- * هربرت ال هارت(هارت) ، مفهوم قانون، محمد راسخ، نی، ۱۳۹۴
- * ارسطو(ارسطو) ، تحلیلات ثانوی، علیرضا فرح بخش، راهنما، ۱۳۹۰
- * جیمز گردلی(گردلی) ، خاستگاه های فلسفی نظریه ی مدرن قراردادها، ترجمه مقدمه عبدالرضا علیزاده، آرشیو شخصی، ۱۹۹۱

منابع لاتین:

- * Laurence Bonjour (بنژور) , The Structure of Empirical Knowledge, Harvard University Press, ۱۹۸۵
- * Keith Lehrer (لرد) , Self-trust: A Study of Reason, Knowledge, and Autonomy, Clarendon Press. ۱۹۹۷
- * Isaak Ismail Dore, (دور), The Epistemological Foundations of Law, Carolina Academic Press. ۲۰۱۳
- * Jack S. Crumley, (کراملی), An Introduction to Epistemology, Mayfield Pub. ۱۹۹۹
- * P. F. Strawson, (استراوسون), Introduction to Logical Theory(Routledge Revivals),Routledge. ۱۹۵۲
- * Charles Landesman, (لندزمن), An Introduction to Epistemology, Willy Pub ۱۹۹۷
- * Michael Williams, (ویلیامز), Unnatural Doubts: Epistemological Realism and the Basis of Scepticism, Princeton University Press. ۱۹۹۱

پی نوشت ها:

1. *Enlightment-er*
2. *Adequate reason*
3. *A priori*
4. *Posteriori*
5. *Commonsense realisem*
6. *Scientific realisem*
7. *Skepticism*
8. *foundationalism*
9. *Infinite regress*
10. *Reliabilism*
11. *Multiplicities of similar events*
12. *The coherence theory of justification*
13. *Lourence Bonjour*
14. *Keithe Lehrer*
15. *Causal representative theory*
16. *Representative realism*
17. *Direct realism*

۱۸- دیگر علوم نظری، زیست‌شناسی، روانشناسی، ریاضیات و فیزیک است.

۱۹- اخلاق شاخه‌ای از سیاست است که علم عالی می‌باشد.

20. *Paradigm shift*

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

Epistemological Foundations in Western Law from the Beginning of Philosophy to Kant

Mohammad Reza Pendashtehpur

Ph.D. in Private Law, Tehran University, Assistant Professor of Department of Law,
Shahed University, Iran

Email: pendashtehpur@gmail.com

Received: 16 April 2019 Accepted: 8 July 2019

Abstract

The issue of epistemology or theory of knowledge has preoccupied human mind for thousands of years. Numerous works have been authored regarding it and there are several ways for studying it. One can state that this issue, as a philosophical category, has begun by Plato in the west and later by Plato's pupil Aristotle and many contributions have been made to it by the philosophers of the Age of Enlightenment like Hobbes, Descartes, Locke, Hume and in the history of western thought, it has been developed by Kant. This extensive philosophical study has not left any aspects of human knowledge outside itself and by raising fundamental issues in each branch of human knowledge, it has sought to determine the scale of truth of the achievements of this knowledge by the means of the provided measures. In the science of law questions, the following are among the most important questions: what are the basic foundations of law? This question can be raised in a more general way: How can we reach a correct understanding of legal theories via an epistemological conception? Thus conceived, epistemology seeks after identification of principles for evaluation of legal theories. The current study was an effort for studying the the influence of epistemological notions in an important part of the history of human thinking (from the age of formation of philosophy in Greece to the emergence of Kant) based on a historical and philosophical perspective of legal theory.

Keywords: Epistemology, Scepticism, Foundationalism, Constructivism, Consistency of Justification, Natural Law, Legal Positivism.



studies of economic jurisprudence

پروہشکاء علوم انسانی ومطالعات فرہنگی
رتال جامع علوم انسانی